

بسم الله الرحمن الرحيم^۱

سپاس خدای را، عزّ و جلّ، که آفریدگار زمین و آسمان و روزی دهنده بندگان است، و شناسنده آشکار و نهان و آمرزندۀ گناهان است. و درود بر بهترین خلائق محمدبن عبدالله، عليه الصلوٰة والسلام، که مهتر پیغمبران است و گزیده خدای جهان است و آرنده فرقان است، و بر ياران و عترت او اجمعین.

بندۀ، حسن^۲ الطووسی^۳، چنین گوید^۴ که چون تاریخ^۵ سال چهارصد و هفتادونه^۶ پروانه اعلای سلطانی شهنشاهی معز الدّنیا و الدّین، ابوالفتح ملکشاه بن محمد، یمین امیرالمؤمنین، أَعْزَ اللَّهُ أَنصَارَهُ وَ ضَاعَفَ أَقْتِدَارَهُ، به بندۀ و دیگر بندگان بررسید که «هریک در معنی ملک اندیشه کنید و بنگرید تا چیست که در عهد روزگار^۷ ما نه نیک است و بر درگاه و درو^۸ دیوان و بارگاه [و] مجلس^۹ ما شرط آن به جای نمی آرند یا بر ما پوشیده شده است؛ و کدام شغل است که پیش از این^{۱۰} پادشاهان شرایط آن به جای می آورده‌اند

۱. اس: + «ربُّ يسِّرْ و لاتَعَسِّر».

۲. اس: حسین(؟); ج: حسن [با ضمۀ بر روی حاء؛ و ظاهراً دو نقطۀ یاء را تراشیده‌اند].

۳. س: - بندۀ حسن الطووسی.

۴. پ: صفحۀ نخست نونویس با تغییر عبارات: رک: تصویرها، ص ۱۰؛ م: چنین گوید بندۀ حسن؛ س: چنین گویند.

۵. س: تاریخ.

۶. اس [افزوده]: آمد؛ متن با «س» نیز موافق است.

۷. پ: عهد و روزگار(؟)؛ س: عهده روزگار

۸. پ: - و؛ م، س: با تغییر عبارت «و» را ندارند.

۹. پ: و در دیوان و درگاه و مجلس و بارگاه؛ م: و بر درگاه و در دیوان و بارگاه؛ افزودگی با توجه به معنی عبارت ۱۰. پ، م، س: پیش از ما.

و ما تدارک آن نمی‌کنیم؛ و نیز هرچه از آیین و رسم ملک و ملوک است و در روزگار گذشته بوده است از ملوک سلجوق، بیندیشید و روش بنویسید و برای ما عرضه کنید تا^۱ در آن تأمل کنیم، و بفرماییم تا پس از این کارهای دینی و دنیاوی برآین خویش رود؛ و آنچه دریافتند است دریابیم و شرط هر شغلی بر قاعده خویش و فرمان ایزد، تعالی، به جای فرماییم آوردن، و آنچه نه نیک است و پیش از این رفته است در توانیم یافتن؛ که چون ایزد، تعالی، جهان و ملک جهان را^۲ به ما ارزانی داشت و نعمت‌ها بر ماتمام گردانید و دشمنان ما را مقهور کرد، نباید که هیچ‌چیز در مملکت ما بعد از این بر نقصان یا بر خلل یا برخلاف شرع و فرمان ایزد، تعالی، باشد و^۳ یا رود».

بنده^۴ آنچه در این معنی دانسته بود و دیده و به روزگار تجربت افتاده و از استادان آموخته بود در این خدمت شرح داد و این خدمت را بر پنجاه فصل نهاد؛ چنان‌که فهرست باب‌ها به معنی هر بابی ناطق است. و نیز هرجایی^۵ و در هر فصلی آنچه لایق بود، از اخبار و حکایات از گفته بزرگان، آورد تا به وقت خواندن ملال نگیرد^۶ و به طبع نزدیک‌تر باشد. و بسیار فایده اندر این کتاب است؛ چون بخوانند و به کار دارند، ثواب هر دو جهانی به حاصل آید. و این نسخت از بهر خزانه معموره، عَمَّرَهَا اللَّهُ، نبشت و پیش خدمت آورد؛ إن شاء الله که پسندیده آید و مقبول گردد.

و هیچ پادشاهی و خداوند فرمانی را از داشتن و دانستن این کتاب چاره نیست؛ خاصه در این روزگار که هرچند بیشتر خوانند، ایشان را در کارهای دینی و دنیاوی بیداری بیشتر افزاید، و در احوال دوست و دشمن دیدارشان^۷ بهتر درافت، و روش کارها و راه تدبیرهای صواب بر ایشان گشاده شود، و ترتیب و قاعده درگاه و بارگاه و دیوان و مجلس و میدان و اموال و معاملات و احوال لشکر و رعیت بر ایشان روش شود، و هیچ‌چیز در همه مملکت، از دور و نزدیک و از بسیار و اندک، پوشیده نماند؛ إن شاء الله، تعالی.

۱. م، س: + ما.

۲. م: - و.

۳. م: بنده حسن.

۴. اس: جای [خاصه کتابتی]؛ متن برابر «ج، م».

۵. س: نخیزد؛ پ، م: عبارت را با تغییراتی آورده‌اند.

۶. س: نظر ایشان.

فهرست لِلْأَبْواب^۱

این کتاب را بر پنجاه فصل نهاده شد، بر ترتیب؛ به توفیق باری، تعالی و تقدس:

فصل اول: اندر^۲ احوال گردش روزگار و مردم و مدح خداوند عالم، خَلَّدَ اللَّهُ مُلْكَه؛

فصل دوم: اندر شناختن قدر نعمت ایزد، تعالی، مرپادشاهان را؛

فصل سوم: اندر مظالمگاه نشستن پادشاه و عدل و سیرت نیکو بروزیدن؛

فصل چهارم: اندر باب عُمال و بررسیدن پیوسته از احوال وزیر و عاملان؛

فصل پنجم: اندر مُقطَعَان^۳ و بررسیدن تا با رعایا چون می‌روند؛

فصل ششم^۴: اندر قاضیان و خطیبان و محاسب و رونق کار ایشان؛

فصل هفتم: اندر بررسیدن از حال عامل و قاضی و شحنه و رئیس، و شرط سیاست؛

فصل هشتم: اندر پژوهش کردن و بررسیدن از کار دین و شریعت و روش نیکو؛

فصل نهم: اندر احوال مُشرفان دولت و کفاف حال ایشان؛

فصل دهم: اندر صاحب خبران و مُنهیان و تدبیر کارهای مملکت کردن؛

فصل یازدهم: اندر تعظیم داشتن فرمانهای عالی و مثالی که از درگاه نویسنده؛

فصل دوازدهم: اندر فرستادن غلامان از درگاه به مهمات و مصالح؛

فصل سیزدهم: اندر فرستادن جاسوسان و تدبیر کردن بر صلاح ملک و رعیت؛

فصل چهاردهم: اندر احوال پیکان و پرندهگان^۵ بر مداومت؛

فصل پانزدهم: اندر احتیاط کردن پروانه‌ها در مستی و هشیاری؛

فصل شانزدهم: اندر باب^۶ وکیل خاص و رونق کار او؛

فصل هفدهم: اندر احوال نديمان و نزديکان پادشاه؛

فصل هجدهم: اندر مشاورت کردن پادشاه با زیرکان و پیران در کارها؛

فصل نوزدهم: اندر باب^۷ مفردان و برگ و ساز و زینت ایشان؛

فصل بیستم: اندر ساختن سلاح‌های مرصع و ترتیب آن؛

۱. اس: فِهْرَسْت.

۲. اس: در؛ متن برابر «پ، م»؛ بسنجید با عنوان فصل اول در متن: اندر احوال مردم [و گردش] روزگار و

۳. اس: مُقطَعَان (!).

۴. اس [در همه موارد]: شَشْم.

۵. اس: پرندهگان [بی نقطه پا] (؟)؛ پ: پرندهگان؛ م: روندگان [ظ: «و» افزوده شده است].

۶. پ، م: - باب.

۷. پ، م: - باب.

فصل بیست و یکم: اندر^۱ معنی احوال رسولان و ترتیب کار ایشان؛
 فصل بیست و دوم: اندر ساخته داشتن اسباب^۲ علف در منزلها و مرحله‌ها؛
 فصل بیست و سوم: اندر روشن داشتن اموال جمله لشکر؛
 فصل بیست و چهارم: اندر لشکر داشتن از هر جنس و از هرقوم؛
 فصل بیست و پنجم: اندر نواستدن و مقیم داشتن بر درگاه؛
 فصل بیست و ششم: اندر داشتن ترکمانان در خدمت بر مثال غلامان و ترکان^۳؛
 فصل بیست و هفتم: اندر زحمت ناکردن بندگان وقت خدمت و تربیت کار ایشان^۴؛
 فصل بیست و هشتم: اندر ترتیب بار دادن خاص و عام؛
 فصل بیست و نهم: اندر ترتیب مجلس شراب و شرایط آن؛
 فصل سی ام: اندر ترتیب ایستادن بندگان و کهتران به وقت خدمت؛
 فصل سی و یکم: اندر حاجت‌های التماس‌های لشکر و خدم و حشم و غیر آن^۵؛
 فصل سی و دوم: اندر ساختن تجمل و سلاح و آلت جنگ و سفر؛
 فصل سی و سوم: اندر عتاب کردن پادشاه [با]^۶ برکشیدگان^۷ هنگام خطاوگناه؛
 فصل سی و چهارم: اندر کار پاسبانان و نوبتیان و دریانان؛
 فصل سی و پنجم: اندر نهادن خوان‌های نیکو و ترتیب آن مر پادشاه را؛
 فصل سی و ششم: اندر حق گزاردن خدمتکاران و بندگان شایسته؛
 فصل سی و هفتم: اندر احتیاط کردن در اقطاع مقطعنان^۸؛
 فصل سی و هشتم: اندر ناشتاب کردن^۹ در کارها مر پادشاه را؛
 فصل سی و نهم: اندر ترتیب امیر حرس و چوب‌داران و اسباب سیاست؛
 فصل چهلم: اندر بخشنودن پادشاه بر خلق خدای و هر کاری و رسمی را با قاعده آوردن؛
 فصل چهل و یکم: اندر^{۱۰} دو عمل یک مرد را نفرمودن^{۱۱} و بیکاران را عمل فرمودن و
 محروم ناگذاشتن و عمل به مردان پاک دین دادن و بدمنذہب را عمل نفرمودن؛

۱. اس: در؛ متن با توجه به موارد دیگر و برابر «پ، م».

۲. پ، م، س [هر سه نسخه مانند عنوان فصل در متن کتاب] - اسباب.

۳. م: غلامان ترک.

۴. اس: + و پیروزش (؟)؛ قس: متن (ص ۱۲۷).

۵. پ: - و غیر آن.

۶. اس، م: برکشیدگان (!)؛ پ: سرکشیدگان؛ متن با توجه به عنوان فصل (ص ۱۵۲).

۷. اس: مقطعنان (!).
۸. اس: مقطعنان (!).

۹. اس، پ: + آنک (؟) [ناساز با دیگر عناوین]؛ متن برابر «م».

۱۰. اس: نفرمایند؛ م: نافرمودن؛ متن با توجه به دنباله عنوان و برابر «پ».

۱۱. اس: نفرمایند؛ م: نافرمودن؛ متن با توجه به دنباله عنوان و برابر «پ».

فصل چهل و دوم: اندر معنی اهل ستر و نگاه داشتن مرتبت سران سپاه؛
 فصل چهل و سوم: اندر بازنمودن احوال بدمندیهان که دشمن این ملک و اسلام اند؛
 فصل چهل و چهارم: اندر خروج مزدک و مذهب او و هلاک کردن نوشروان او را و قوم او را؛
 فصل چهل و پنجم: اندر خروج سینباد گبر و پدید آمدن خرمدینان؛
 فصل چهل و ششم: اندر^۱ بیرون آمدن قرمطیان و باطنیان در کوهستان عراق^۲ و شام و
 خراسان و خوزستان و بحرین و لحسا^۳ و مغرب^۴، و فساد و قتل‌ها که کردند؛
 فصل چهل و هفتم: اندر خزانه داشتن و نگاه داشتن و ترتیب آن؛
 فصل چهل و هشتم: اندر جواب دادن و گزاردن شغل‌های متظلمان^۵ و انصاف دادن؛
 فصل پنجم‌اهم: اندر^۶ نگاه داشتن حساب مال و لایت‌ها^۷ و نسق آن.

اول^۸، این کتاب^۹ نظام‌الملک، نَوْرُ اللَّهِ قَبْرَهُ، بر بدیهیه سی و نه باب^{۱۰} گفته بود مختص، و بر سانیده^{۱۱}؛ بعد از آن تمییز کرد و، به سبب رنجی که بر دل او می‌بود از جهت مخالفان این دولت، یازده فصل دیگر درآورد؛ و در هر فصلی آنچه لایق آن فصل بود زیادت کرد و به وقت حرکت بنده را^{۱۲} داد. و چون او را در راه بغداد آن واقعه افتاد و باطنیان خروج کردند و مردم به زیان آمدند، این^{۱۳} کتاب را آشکارا نیارست کرد تا آنگاه که عدل و انصاف و اسلام به بقای خداوند عالم، خَلَّدَ اللَّهُ مُلْكَهُ، قوت گرفت. ایزد، تعالی، این دولت تا قیامت بداراد؛ بحقِ محمد^{۱۴} و آله.

۱. اس: در؛ متن برابر «پ، م».

۲. پ: کوهستان و عراق.

۳. اس: لحسا.

۴. اس: خراسان و به خورستان و به بحرین و لحسا و به مغرب (!).

۵. پ، م: شغل متظلمان.

۶. اس: در؛ متن برابر «پ، م».

۷. اس: مال و ولايت (!)؛ پ: مال و ولايت‌ها (!)؛ متن برابر «م».

۸. پ: - اول.

۹. پ: این کتاب را؛ م: اول کتاب.

۱۰. پ: چهل کم یک باب.

۱۱. ج: - و بر سانیده.

۱۲. اس: بنده [= بنده‌ای !]؛ م: - را؛ متن برابر «ج، پ، س».

۱۳. پ: بنده این.

فصل اول

اندر احوال مردم [و گرددش] روزگار^۱ و مدح خداوند عالم، خَلَّدَ اللَّهُ مَلْكَه

ایزد، تعالی، در [هر]^۲ عصری و روزگاری، یکی را از میان خلق برگزیند، و او را به هنرهای پادشاهانه و ستوده آراسته گرداند، و مصالح جهان و آرام بندگان را^۳ بدو بازیند، و در فساد و آشوب و فتنه را بدو بسته گرداند، و هیبت و حشمت او اندر دلها و چشم خلائق بگستراند تا مردم^۴ اندر عدل^۵ او روزگار می‌گذارند و آمن همی باشند و بقای دولت^۶ همی خواهند. و چون، والعیاذ بالله، از بندگان عصیانی و استخفافی بر شریعت و یا تقصیری اندر طاعت و فرمان‌های حق، تعالی، پدیدار آید [و]^۷ خواهد که بدیشان عقوبی رساند و پاداش کردار ایشان، ایشان را بچشاند – خدای، عز و جل، ما را چنین روزگار منمایاد و از چنین مُدبِری دور داراد – هرآینه شومی آن عصیان و خشم و خذلان^۸ حق، تعالی، در آن^۹ مردمان اندر رسد: پادشاهی نیک از میان برود و شمشیرهای مختلف کشیده شود و خون‌ها ریخته آید و هرکه را دست قوی‌تر، هرچه خواهد می‌کند،

۱. م: اندر احوال گرددش روزگار و مردم [برابر فهرست کتاب]: افزودگی از «پ».

۲. افزودگی از «پ، م».

۳. ج، س: - را.

۴. پ، م: مردمان.

۵. ج: اندر سایه عدل.

۶. ج، پ، م: + او.

۷. پ، م: پدید آید و.

۸. پ، م: از شومی آن [پ: - آن] عصیان خشم و خذلان.

۹. پ، م: بدان.

تا آن گناهکاران همه اندر میان آن فتنه‌ها و خونریزش^۱ هلاک شوند و جهان از ایشان خالی و صافی شود؛ و از جهت شومی این گناهکاران، بسیاری از بی‌گناهان در آن فتنه‌ها نیز^۲ هلاک شوند. و مثال این چنان باشد که چون آتش اندر نیستان افتاد، هرچه خشک باشد همه بسوزد؛ و از جهت مجاورت خشک، بسیار نیز از تر^۳ سوخته آید.

پس، از بندگان یکی را که از تقدیر ایزدی سعادتی و دولتی حاصل شود، او را حق، تعالی، بر اندازه او اقبالی ارزانی^۴ دارد و عقلی و دانشی دهد که او بدان عقل و دانش زیردستان خویش را، هریکی را، بر اندازه خویش بدارد و هریک را برقدر او مرتبتی و محلی نهد؛ و خدمتکاران و کسانی که شایسته باشند، ایشان را از میان مردمان برگیرد^۵ و هریکی را از ایشان پایگاهی و منزلتی دهد و در کفايت مهمات دینی و دنیاوی بر ایشان اعتماد کند؛ و رعایا را، آنکه راه طاعت سپرند و به کار خویش مشغول باشند، از رنج‌ها آسوده دارد تا در سایه عدل او بهواجب^۶ روزگار می‌گذارند. و باز اگر کسی از خدمتکاران و گماشتگان [به]^۷ ناشایستگی و درازدستی پدیدار آید^۸، اگر به تأدیبی و بندی و مالشی ادب گیرد و از خواب غفلت بیدار شود، او را بر آن کار بدارد؛ و اگر بیداری نیابد، هیچ ابقا نکند، او را به کسی دیگر که شایسته باشد بدل کند. و از رعایا کسانی که ایشان حق نعمت نشناشند و قدر ایمنی و راحت ندانند و به دل خیانتی اندیشند و تمردی نمایند و پای از اندازه خویش بیرون نهند^۹، بر اندازه گناه با ایشان خطاب کند و ایشان را بر مقدار^{۱۰} جرم ایشان مالش فرماید، و باز دامن عفو بر گناه ایشان پوشاند و از سر آن درگذرد.

و دیگر آنچه به عمارت جهان پیوندد^{۱۱} – از بیرون آوردن کاریزها و کندن جوی‌های معروف، و پل‌ها کردن بر گذر^{۱۲} آب‌های عظیم، و آبادان کردن دیه‌ها و مزرعه‌ها، و برآوردن حصارها و ساختن شهرهای نو، و برآوردن بناهای رفیع و نشستگاه‌های^{۱۳} بدیع – به جای آرد. و بر شاهراه‌ها رباطها فرماید کردن و مدرسه‌ها از جهت طالبان علم^{۱۴}

۱. ج: خونریزی‌ها.

۲. ج: بی‌گناهان نیز در فتنه‌ها.

۳. م، س: بهارزانی.

۴. ج، پ، م: به راحت.

۵. ج، پ: برگزینند.

۶. ج: آرد.

۷. اس، ج، پ، م: ندارند؛ افزودگی از «س».

۸. پ: به در نهند.

۹. اس: جهان مشغول باشند.

۱۰. پ: گذار.

۱۱. اس: جهان مشغول باشند.

۱۲. پ، م، س: طالب علمان.

۱۳. ج: نشستگاه.

تا آن نام همیشه او را بماند و ثواب آن مصالح، بدان جهان، او را حاصل بُود و دعای خیر پیوسته گردد.

و چون تقدیر ایزد، تعالی، چنان بود که این روزگار تاریخ روزگارهای گذشته گردد و طراز کردارهای ملکان پیشین^۱ شود، و خلائق را سعادتی بهارزانی دارد که پیش از این^۲ دیگران را نداشته است، خداوند عالم، شاهنشاه اعظم، را از دو اصل بزرگوار – که پادشاهی و پیشوی همیشه در خاندان ایشان بود، پدر بر پدر همچنین تا افراسیاب بزرگ^۳ – پدیدار آورد و [و]^۴ را به کرامت‌ها و بزرگی‌ها، که ملوک جهان از آن خالی بودند، آراسته گردانید. پس آنچه بدان حاجت باشد ملوک را، از دیدار خوب و خوبی نیکو و عدل و مردانگی و دلیری و سواری و دانش و به کاربستن انواع سلاح، و راه بردن به هنرها، و شفقت و رحمت بر خلق خدای، عزوجل، و وفا کردن نذرها و وعده‌ها، و دین درست و اعتقاد نیکو، و دوست داشتن طاعت ایزد، تعالی، و به جای آوردن فضایل، از نماز شب و زیادت روزه، و حرمت داشتن علمای دین را و گرامی کردن زاهدان و پارسایان را، و خریداری کردن اهل دانش و حکیمان را، و صدقه‌های متواتر دادن، و با درویشان نیکویی کردن و با زیرستان و خدمتکاران به خلق خوش زیستن، و ستمکاران را از رعیت بازداشتند او را ارزانی^۵ داشت. لاجرم ایزد، تعالی، بر اندازه شایستگی و اعتقاد نیکو دولت و مملکت^۶ داد او را، و همه جهان را مسخر او گردانید و هیبت و سیاست او به همه اقلیم‌ها برسانید تا جهانیان خراج‌گزار او باشند و به تقریبی که بدو می‌کنند از شمشیر او آمن‌اند.^۷

و اگر به روزگار، بعضی از خلفا را^۸ اندر ملک بسطی و وسعتی بوده است، به هیچ وقت از دل مشغولی و خروج خارجیان خالی نبوده است. و اندر این روزگار مبارک، بحمدِ الله تعالی، اندر همه جهان کسی نیست که به دل خلاف اندیشد و یا سر او از چنبر طاعت بیرون است. ایزد، تعالی، این دولت را تا^۹ قیامت پیوسته گرداناد و

۱. پ: ملوکان ماضی.

۲. م: ایشان.

۳. ج: ترک.

۴. اس: ندارد.

۵. پ، م: بهارزانی.

۶. پ، م: مملکت.

۷. اس: آمن آید (!); ج، پ، م: ایمن‌اند.

۸. پ، م: - را.

۹. اس: تا [بین نقطه] (?); متن برابر دیگر نسخ.

فصل اول: اندر احوال مردم روزگار... / ۹

چشم بد از کمال این^۱ مملکت دور دارد تا خلائق اندر عدل و سیاست این خداوند روزگار می‌گذرانند و به دعای خیر مشغول می‌باشند.

و چون حال دولت چنین است که گفته آمد، اندازه دانش و شناختن رسوم نیکو بر قیاس دولت بود؛ و دانش او چون شمعی باشد که بسیار روشنایی‌ها از آن شمع افروخته باشند و مردمان بدان روشنایی راه یابند و از تاریکی بیرون آیند، و او را به هیچ مشیری و راهنمایی حاجت نباشد؛ ولیکن خداوند را اندیشه‌ها باشد، و مگر بخواهند که بندگان را بیازمایند و اندازه حال و عقل و دانش ایشان بدانند. و چون بنده را فرمود که بعضی از سیر نیکو، از آنچه پادشاهان را از آن چاره نباشد، بنویسد و هر چیزی که پادشاهان بر کار داشته‌اند و اکنون شرط آن به جای نمی‌آرند و چه پسندیده است و چه ناپسندیده. آنچه بنده را از دیده و شنوده و دانسته و خوانده فراز آمد یاد کرده شد و بر حکم فرمان عالی رفته آمد. و این چند فصل بر سبیل اختصار نبیشه شد و آنچه لایق هر فصلی بود در آن فصل یاد کرده شد به عبارتی روشن.

۱. پ: چشم بد و عین‌الکمال از این.

فصل دوم

اندر شناختن قدر نعمت ایزد، تعالی، ملوک را

شناختن قدر نعمت ایزد، تعالی^۱، نگاهداشت رضای اوست، عَزَّ اَسْمُهُ. و رضای حق، تعالی، اندر احسانی باشد که با خلق کرده شود و عدلی که میان ایشان گسترده آید بسته است^۲. چون دعای خلق به نیکوبی پیوسته گردد، آن ملک پایدار بود و هر روز زیادت^۳ باشد. و این مِلِک از دولت و روزگار خویش برخوردار بود و بدین جهان نیکونام بود و بدان جهان رستگاری یابد و حسابش آسان‌تر باشد؛ که گفته‌اند بزرگان دین که «الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكَفَرِ وَ لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ»؛ معنی آن است که ملک با کفر بپاید و با ستم نپاید.

حکایت در این معنی

چنین آمده است اندر اخبار که یوسف پیغمبر، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، چون از دنیا بیرون رفت، می‌آوردند او را تا اندر حظیره ابراهیم، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ، نزدیک پدران او دفن کنند. جبرئیل، علیه السَّلَام، بیامد، گفت: «هم اینجا بدارید که آن جای او نیست؛ چه او را جواب ملک که رانده است به قیامت می‌باید دادن». اس

پس چون حال یوسف پیغمبر چنین باشد، بنگر تا کار دیگران چگونه بود؟

۱. پ: + و [ظ]: «و» زائد] پادشاهان را؛ م: + پادشاهان [را].

۲. م: - بسته است.

۳. پ: به زیادت؛ م: بر زیادت.

۴. اس، پ، م: + الخبر.

و در خبر از پیغامبر، صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ، چنان است که «هرکه را روز قیامت حاضر کنند، از کسانی که ایشان را بر خلق دستی و فرمانی بوده باشد، دستهای او بسته بود. اگر عادل بوده باشد، عدلش دست او را گشاده کند و به بهشت رساند و اگر ظالم بود، جورش، همچنان بسته با غُل‌ها، او را به دوزخ افکند^۱.»

و هم در خبر است که «روز قیامت هرکه او را بر کسی فرمانی بوده باشد در این جهان، بر خلق یا بر مقیمان سرای و بر زیردستان خویش، او را بدان سؤال کنند. و شبانی که گوسفندان نگاه داشته باشد جواب آن از او بخواهند.»

حکایت در این معنی

و گویند عبدالله بن عمرین خطاب به وقت بیرون رفتن پدرش از دنیا، عمر خطاب، رضی اللَّه عنہ، پرسید که «ای پدر، تو را کی بینم؟». گفت: «بдан جهان». گفت: «زو دتر می خواهم». گفت: «شب اول یا شب دوم یا شب سوم مرا در خواب بینی». دوازده سال برآمد که او را به خواب ندید. پس از دوازده سال به خواب دید، گفت: «یا پدر، نگفته بودی که پس سه شب تو را بینم؟» گفت: «مشغول بودم؛ که در سواد بغداد پلی بیران شده بود و گماشتگان تیمار آبادان کردن آن نداشته بودند، گوسفندان بر آن می گذشتند. گوپنده را بر آن پل دست به سوراخی فروشد و بشکست. تا اکنون جواب آن می دادم.».

و برحقیقت خداوند عالم بداند که، اندر آن روز بزرگ، جواب این خلاطیق که زیر فرمان اویند از او^۲ خواهند پرسید، و اگر به کسی حوالت کند نخواهند شنود. پس چون چنین است، باید که ملِک این مهم به هیچ کس نگذارد و از کار خلق غافل نباشد؛ چنان که تواند، از^۳ پنهان و آشکار، از احوال ایشان بر می رسد و دستهای دراز را کوتاه می کند و ظلم ظالمان را از مظلومان بازمی دارد تا برکات آن اندر روزگار دولت او می رسد و دعای خیر تا قیامت به روزگار^۴ او می پیوندد.

۱. اس، پ، م: + الخبر.

۲. اس: ازو.

۳. م: - از.

۴. م: به روان؛ س: بر روان؛ پ: جمله را ندارد.

فصل سوم

اندر مظالم نشستن پادشاه و سیرت نیکو برزیدن

چاره نیست پادشاه را از آنکه هر هفته‌ای^۱ دو روز به مظالم بنشیند و داد از بیدادگر بستاند و انصاف بدهد، و سخن رعیت به گوش خویش بشنود بی‌واسطه‌ای. و چند قصه که مهم‌تر بود باید که عرضه کند^۲ و در هریکی مثالی دهد؛ که چون این خبر در مملکت پراکنده شود که خداوند جهان متظلمان و دادخواهان را در هفته‌ای دو روز پیش خویش می‌خواند و سخن ایشان می‌شنود، همه ظالمان بشکوهند^۳ و دست‌ها کوتاه دارند و کس نیارد بیدادی و دست درازی کردن از بیم عقوبت او.

حکایت اندر این معنی

و چنان خواندم در کتب پیشینیان^۴ که بیشتر از ملکان عجم دوکانی بلند بساختی^۵ و برپشت اسب آنجا بايستادی^۶، تا متظلمان^۷، که در آن صحراء‌گرد شده بودندی، همه را بدیدندی و داد هریک بدادندی. و این، به‌سبب آن، چنان^۸ بوده است که چون پادشاه جایی نشیند که آن جایگاه را در و درگاه و دربند و دهليز و پرده و پرده‌دار باشد، صاحب‌غرضان و ستمکاران آن کس را بازدارند و پیش پادشاه نگذارند.

۱. م: در هفته [= هفته‌ای].

۲. پ: عرضه کند.

۳. پ: بترسند.

۴. پ، م: پیشینگان.

۵. پ، م، س: بايستادندی.

۶. پ، م، س: بساختندی.

۷. پ: + را.

۸. پ: - چنان.

حکایت در این معنی

و شنودم که یکی از ملوک به گوش گرانتر^۱ بوده است، چنان اندیشید که کسانی که ترجمان^۲ می‌کنند و حاجبان‌اند^۳ سخن با او راست نگویند؛ و او چون حال نداند، چیزی فرماید که موافق آن کار نباشد. فرمود که «متظلّمان باید که جامه سرخ پوشند و هیچ‌کس دیگر سرخ نپوشد تا من ایشان را بشناسم». و این ملک بر پیلی نشستی و در صحراء^۴ بایستادی و هر که را با جامه سرخ دیدی، بفرمودی تا جمله را گرد کردندی. پس به جایی خالی بنشستی، و ایشان را پیش آوردنده تا به آواز بلند حال خویش می‌گفتندی و او انصاف ایشان می‌دادی.

و این همه احتیاط جواب آن جهان را کرده‌اند^۵ تا چیزی بر ایشان پوشیده نگردد.

حکایت امیر عادل

و از جمله سامانیان یکی بوده است [که]^۶ او را امیر اسماعیل بن احمد گفتندی. سخت عادل بوده است و او را سیرت‌های نیکو بسیار است و با خدای، عزّوجلّ، اعتقادی صافی داشته است و درویش‌بخشای بوده است، که از سیر او بازنموده‌اند^۷. و این اسماعیل امیری بود، به بخارا نشستی و خراسان و عراق و ماوراء‌النهر جمله پدران او را بود.

و یعقوب لیث از شهر سیستان خروج کرد و جمله سیستان بگرفت، و به خراسان آمد و خراسان بگرفت، و از خراسان به عراق آمد و جمله عراق بگرفت. و داعیان مراو را بفریفتند و در سرّ در بیعت اسماعیلیان آمد^۸ و بر خلیفه بغداد دل بد کرد. پس لشکرهای خراسان و عراق را گرد^۹ کرد و آهنگ بغداد کرد تا خلیفه را هلاک کند و خانه عباسیان براندازد.

۱. ج، پ: - تر.

۲. اس: حاجب اندر آن [حاجبان، در آن (?)]؛ پ: - و حاجبان‌اند؛ م: حاجب اندر؛ س: حاجبان آنند؛ متن با توجه به معنی عبارت.

۳. اس: صحرای [صحرایی؟]؛ متن برابر «پ، م، س».

۴. اس: افروزگی از «پ، م، س».

۵. پ: از بھر جواب آن جهانی کرده‌اند.

۶. اس: «آمد» افزوده است.

۷. م: اندکی از سیرت او بازنموده آید.

۸. اس: کر [گرد با حذف «د»].

خلیفه خبر یافت که یعقوب آهنگ بغداد کرده است؛ رسول فرستاد که «تو به بغداد هیچ کار نداری، همان صوابتر که کوهستان^۱ عراق را و خراسان را نگاه می‌داری و مطالعت می‌کنی تا خللی و دل مشغولی ای تولد نکند؛ بازگرد». فرمان نبرد. گفت: «مرا آرزو چنان است^۲ که لابد به درگاه آیم و رسم خدمت به جای آرم و عهد تازه گردانم، تا^۳ این نکنم بازنگردم».

هرچند خلیفه رسول می‌فرستاد، جواب همین می‌داد. لشکرها برداشت و روی به بغداد نهاد. خلیفه بدگمان شد برا او. بزرگان حضرت را بخواند، گفت: «چنان می‌بینم که یعقوب لیث سر از چنبر طاعت ما بیرون برده است و به خیانت اینجا می‌آید؛ که ما او را نخوانده‌ایم. می‌آید و می‌فرماییم که بازگرد، باز^۴ نمی‌گردد. به همه حال در دل خیانتی دارد، و پندارم^۵ در بیعت باطنیان شده است و تا اینجا نرسد اظهار نکند. ما را از احتیاط کردن غافل نباید بود؛ تدبیر این کار چیست؟» بر آن بنهادند که «خلیفه در شهر نباشد و به صحراء رود و لشکرگاه بزند، و خاصّگیان و بزرگان بغداد و جمله حشم با او باشند. چون یعقوب بر سر، خلیفه را بر صحراء بیند و لشکرگاه^۶، اندیشه او خطأ افتاد و عصیان او امیرالمؤمنین را معلوم گردد. و مردم در لشکرگاه با یکدیگر آمد و شد کنند. و اگر سر عصیان دارد، نه همه بزرگان و سران سپاه خراسان و عراق با او موافق باشند و رضا دهنده بدانچه در دل دارد؛ که چون عصیان آشکارا کند، ما لشکر او را سر برگردانیم به تدبیر. پس اگر در مانیم و با او به جنگ بس نیاییم، باری، راه گریز ما^۷ گشاده بود و چون اسیران در چهار دیوار گرفتار نگردیم و به جانبی برویم». امیرالمؤمنین را این تدبیر خوش آمد، همچنین کردند. و این امیرالمؤمنین، المعتمد علی الله، احمد بود.

چون یعقوب لیث اندر رسید، برابر لشکرگاه خلیفه فروآمد و لشکرگاه بزد و مردم هر دو لشکرگاه در هم آمیختند. و هم در روز، عصیان ظاهر کرد و کس^۸ به خلیفه فرستاد

۱. پ، م: + و.

۲. م: چنان می‌کند.

۳. پ، م: و تا.

۴. پ، م: - باز.

۵. پ، م: + که.

۶. پ: بیند بالشکر؛ م: بیند و لشکرگاه او؛ س: بیند با جمله لشکر.

۷. پ، م: بر ما.

۸. اس: و بس [ظ: و پس، این صورت هم وجهی دارد]: م: و اول یعقوب کس؛ متن برابر «پ».

که «بغداد پردازو هر کجا خواهی رو». خلیفه دو ماه زمان خواست؛ زمان نمی‌داد.^۱ چون شب اندر آمد، به همه سران سپاه او در سرکس فرستاد که «او عصیان آشکارا کرد و با سَبْعِيَان^۲ یکی شده است، و بدان آمده است تا خانه ما براندازد و مخالف ما را به جای ما بنشاند؛ شما بدین هم‌داستانی می‌کنید یا نه؟». گروهی گفتند: «ما نان‌پاره از او یافته‌ایم و این جاه و نعمت و حشمت از دولت و خدمت او داریم؛ هرچه او کرد ما کردیم». و بیشتر گفتند که «ما از این حال که امیرالمؤمنین می‌گوید خبر نداریم و نپنداشیم که او هرگز با امیرالمؤمنین خلاف کند؛ پس اگر این مخالفت ظاهر کند، به هیچ حال ما رضا ندهیم؛ روز ملاقات با تو باشیم نه با او، و به وقت مصاف سوی تو آییم و تو را نصرت کنیم». و این گروه امرای خراسان بودند.

پس خلیفه^۳ سخن سران لشکر یعقوب لیث براین‌گونه شنید، خرم‌گشت و دیگر روز به دلی قوی به یعقوب لیث خبر^۴ فرستاد که «اکنون کفران نعمت پدید کردی و مخالف ما را موافق شدی و مرا مخالف^۵. میان من و تو شمشیر است و هیچ باک نیست مرا از آنکه لشکر [من]^۶ اندک است و از آن تو بسیار. خدای، عز و جل، که نصرت‌کننده حق است با من است و آن لشکر که تو داری لشکر من است». و بفرمود تا لشکر در سلاح شدند و کوس جنگ بزدند و بوق در دمیدند و از لشکرگاه بیرون شدند و بر صحرا^۷ صف کشیدند.

چون یعقوب پیغام خلیفه بر آن‌گونه بشنید، گفت: «به کام خویش رسیدم». او نیز بفرمود تا کوس بزدند، و همه لشکر برنشستند و با تعییه به صحرا شدند و برابر لشکر خلیفه صف کشیدند. و از آن جانب خلیفه بیامد و در قلب باستاد، و از این جانب یعقوب لیث. پس خلیفه بفرمود به مردی بلندآواز^۸ تا میان دو صف رود و به آواز بلند بگوید که «ای معاشر‌المسلمین، بدانید که یعقوب لیث عاصی شد، و بدان آمده است تا خاندان عباس برکند و مخالف او را^۹ بیارد و به جای او بنشاند، و سنت برگیرد و بدعت آشکارا

۱. م: یعقوب زمان نمی‌داد.

۲. پ: چون خلیفه؛ م: خلیفه چون.

۳. پ: م: - و مرا مخالف.

۴. پ، م: [= صحراء].

۵. پ: ساده [= مهدیه].

۶. پ: + از مهدیه.

۷. پ: ملحدان؛ م: باطنیان.

۸. پ: پیغام؛ م: پیغام سخت.

۹. افروزدگی از «پ، م».

۱۰. ج: خلیفه به مردی بلندآواز فرمود.

کند. هر آنکس که خلیفه را خلاف کند، رسول خدای را، عَزَّوْ جَلَّ، خلاف کرده باشد؛ و هر که سر از چنبر طاعت رسول، علیه السلام، بیرون برد، همچنان باشد که سر از طاعت خدای بکشید و از دایره مسلمانی به درآمد؛ چنانکه خدای، عَزَّوْ جَلَّ، می‌گوید در محکم کتاب خویش: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ اولى الامر منكم» [النساء: ۵۹]. اکنون کیست از شما که او بهشت را بر دوزخ بگزیند، و حق را نصرت کند و روی از باطل بگرداند؛ با ما باشد نه با مخالف ما؟»

چون لشکر یعقوب لیث این سخن بشنوند^۱، امرای خراسان به یکبار بگشتند^۲ و سوی خلیفه آمدند و گفتند: «ما پنداشتیم که او به حکم فرمان و طاعت به خدمت می‌آید؛ اکنون که مخالفت^۳ و عصیان پدید کرد، ما با توایم و تا جان داریم از بهر تو شمشیر زنیم». چون خلیفه قوت گرفت، لشکر را بفرمود تا حمله برندن^۴. و یعقوب لیث به اول حمله شکسته شد و به هزیمت سوی خوزستان رفت، و خزینه و بنگاه و لشکرگاه او به غارت برندن^۵ و آن لشکر خلیفه از خواسته او توانگر شد. و او چون به خوزستان رسید، به هر جانب کس فرستاد و لشکرها را و گماشتگان را خواندن گرفت، و خواسته‌ها و درم و دینار فرمود تا از خزینه‌های^۶ خراسان و عراق بیارند.

چون خلیفه خبر او بیافت که به خوزستان مقام کرده است، در وقت نامه و قاصد فرستاد بدو و گفت: «ما را معلوم گشت که تو مردی ساده‌دلی و به سخن مخالفان فریفته شدی و عاقبت کار را نگاه نکردی. دیدی که ایزد، تعالی، صنع خویش به تو نمود و تو را هم به لشکر تو بشکست و خاندان ما نگاه داشت؛ و این سهوی بود که بر تو رفت. اکنون دانم که بیدار گشته‌ای و بر این کرده پشیمانی. و امارت^۷ عراق و خراسان را هیچ‌کس از تو شایسته‌تر نیست و بر تو مزیدی و اختیاری نخواهیم کرد، و تو را حق‌های خدمت بسیاری استاده است به نزدیک ما^۸؛ این یک خطای تو را در کار آن خدمت‌های پسندیده کردیم. چون ما از سر این وحشت درگذشتیم و کرده او ناکرده انگاشتیم، باید که او

۱. پ، م: بشنیدند.

۲. اس: مخالف (!)؛ ج: خلاف؛ متن برابر «پ».

۳. پ: جمله حمله برندن.

۴. پ: خزانین‌ها.

۵. م: بغارتیدند.

۶. اس: عمارت (!).

۷. اس: عمارت (!).

نیز از سر این حدیث درگذرد، و برخیزد هرچه زودتر به عراق و خراسان رود^۱ و به مطالعه ولایات^۲ مشغول شود؛ که من بر اثر این نامه، لوا و خلعت رضا می‌فرستم تا خللی تولّد نکند».

چون یعقوب نامه را برخواند، هیچ‌گونه دلش نرم نشد و بر آن کرده پشیمانی نخورد، و بفرمود تا تره^۳ و ماهی و پیازی چند بر طبقی چوبین نهادند و پیش او آوردند. آنگه فرمود تا رسول خلیفه را درآوردن و بنشانند. روی سوی قاصد خلیفه کرد، گفت: «برو، خلیفه را بگوی که من مردی روگرزاده‌ام^۴ و از پدر روگری^۵ آموخته‌ام، و خوردنی^۶ من نان جوین و ماهی و پیاز و تره بوده است، و این پادشاهی و گنج و خواسته از سر عیاری و شیرمردی^۷ به دست آورده‌ام؛ نه از پدر به میراث دارم و نه از تو یافته‌ام. از^۸ پای نشینم تا سر تو به مهدیه نفرستم و خاندان تو بیران نکنم. یا اینچه گفتم بکنم و یا هم به سر نان جوین و ماهی و پیاز خوردن بازشوم. و اینک گنج‌ها را در بازکردم و لشکرها را بخواندم و بر اثر این قاصد و پیغام آدم». و قاصد خلیفه را گسیل کرد. و هرچند خلیفه قاصدان و نامه می‌فرستاد، البته او از سر این حدیث درنگذشت و لشکرها را^۹ گرد کرد و از خوزستان روی سوی بغداد نهاد؛ چون سه منزل رفته بود، قولنجش بگرفت و حالش به جایی رسید [که]^{۱۰} دانست که از آن درد نرهد. برادر خویش را، عمرو لیث را، ولیعهد کرد و گنج‌نامه‌ها به وی داد و او فرمان یافت.

و عمرو لیث از آنجا بازگشت و به کوهستان عراق آمد، و یک چند آنجا بود و از آنجا به خراسان شد، و پادشاهی می‌کرد و خلیفه را طاعت می‌داشت. و لشکر و رعیت عمرو را دوستر^{۱۱} از یعقوب داشتند؛ که این عمرو بس بزرگ‌همت و بزرگ‌عطاؤ بیدار و باسیاست بوده است؛ و مروت و همت او بدانجا^{۱۲} بوده است که مطبخ او را چهارصد شتر می‌کشیدند، چیزهای دیگر قیاس [از] این می‌باید گرفت.^{۱۳}

۱. پ، م: بازرو.

۲. پ، م: ولايت.

۳. م: طره (؟).

۴. پ: روگرزاده‌ام.

۵. س: رویگری.

۶. م: خوردنی.

۷. م: و ستر و شیرمردی (؟).

۸. پ: لشکر؛ م: لشکرها.

۹. اس، ج، م: ندارند؛ متن از «پ».

۱۰. پ، م، س: دوست‌تر.

۱۱. پ: تا آنجا.

۱۲. ج: چیزهای دیگر از این قیاس توان گرفت؛ پ: چیزهای دیگر را قیاس باید کرد؛ م: جمله را ندارد.

۱۳. ج: چیزهای دیگر از این قیاس توان گرفت؛ پ: چیزهای دیگر را قیاس باید کرد؛ م: جمله را ندارد.